

گذشته . من درین حادثه دونفری را که مثل عزیزترین بچه‌های من بودند از دست دادم . اما شما حقیقتاً بچه خودتان را درین واقعه از دست دادید .

– بلی ، مادر .

– ویک دوست عزیز و قدیمتان را ؟

– بلی ، مادر .

– قدری درین باره بیشتر برای من صحبت کنید . کامیلا ماجرای زندگی خود را از زمان کودکی تا آنروز ماجرای یأس و نومییدی عجیبی را که در تمام این مدت در دل داشت ، در کنار حوض و فواره‌ها و گل‌های سرخ با مادر مقدس در میان نهاد .

• • • • •

ولی آیا چندین کتاب نیز کافی است تا شرح دهد که اگر آنروز پل سن لوئی نشکسته بود ، جریان حوادث بچه صورت دیگری درمی‌آمد ؟ میان همه آنها ، من یکی را بعنوان نمونه نقل میکنم :

یکی از خواهران روحانی ، به مادر مقدس اطلاع داد که خانمی بنام « دونیا کالارا کندزا » تقاضای ملاقات او را دارد .

ماریا دل پیلار قلم را بروی میز گذاشت .

پرسید :

– این خانم کیست ؟

– نمیدانم . میگوید بتازگی از اسپانیا آمده

است .

– اوه . قطعاً خدا کمکی برای راه انداختن

کار ما فرستاده . اتفاقاً من برای اداره قسمتی از دیر که باید بچه‌های نابینا را در آن نگهداری کنند احتیاج مبرم بیول دارم و حتماً این مسافراسپانیائی هم پولدار است. زود او را وارد اطاق کن .

زن بلند قد زیبا و بانمکی وارد اطاق شد . دنیا کلارا که عادتاً رفتاری اشرافی و مغرورانه داشت ، در مقابل میز مادر روحانی ناگهان ایستاد . با لحنی ملایم پرسید :

– مادر ، خیلی گرفتار هستید ؟ ممکن است چند دقیقه باشما صحبت کنم ؟

– دختر جان ، گرفتار نیستم . بفرمائید بنشینید . ولی من پیرزن را عفو کنید که حافظه‌ام برای بجا آوردن شما یاری نمی‌کند ، آیا من شمارا قبلاً دیده‌ام ؟
– مادر من مارکزا دمونته مایور بود .

دونیا کلارا خبر داشت که مادر روحانی درزندگی مارکیز دمونته مایور ، چندان از او خوشش نمی‌آمد ، بدین جهت سعی داشت پیش از آنکه شرح مفصلی در دفاع از مادرش دونیاماریا گفته باشد ، نگذارد رئیسۀ دیر در این باره حرفی بزند مدتی صحبت کرد و تقصیرها را بگردن خودش انداخت . بعد از آن ، مادر روحانی نیز دربارهٔ په‌پیتا و استبان با اوسخن گفت و جریان ملاقات خود را با کامیلا نقل کرد . گفت :

– همه ، همه ما درین جریان خود را مقصر حس کردیم . یکی اصرار دارد که مجازات گناه خود را ببیند ، دیگری سعی دارد وجدان خویش را از راه راست

ببیند، دیگری سعی دارد وجدان خویش را از راه ریاضت آرام کند. اما دختر جان، هر چند دشوار است که عقیده خود را درین باره صریحا بگویم، باید بگویم که بنظر من عشق و محبت هر گونه سوء تفاهمی را درین مورد برای ما قابل عفو میکند.

دونیا کلارا آخرین نامه ایراکه از مادرش دریافت داشته بود به رئیس دیر نشان داد. ماریا دل پیلار آنرا خواند و از فرط تعجب نفس در سینه اش حبس شد. هیچ فکر نکرده بود که نامه مارکیز پیر حاوی چنین کلمات پراز خلوص و صفائی (که از آن پس میبایست همه مردم پرو آنرا بعنوان یک شاهکار ادب و معنی زمزمه کنند) باشد. فکر نمیکرد که از مزرع دل خانم پیر په پیتا، چنین گلهای معطری سر برزده باشند. نوشته شده بود: « دختر جان، حالا از من بشنو، بشنو که در همه جای روی زمین میتوان سراغ محبت و صفا گرفت ». در این نامه، وی هیجانی تازه و عجیب، نظیر هیجان درونی یک دختر جوان از خود ابراز داشته بود. همه جا را تجلی گاه عشق و امید دیده بود. نوشته بود: « دختر جان، یک خورده بمن مهلت بده. یک خورده صبر کن، خواهی دید من چطور عوض خواهم شد و چه خواهم کرد ».

آفتاب غروب کرده بود، اما رئیس دیر همچنان با دنیا کلارا گفتگو میکرد. چراغ فانوسی بدست داشت و او را از راهروئی براهرو دیگر میبرد، و همه آنها را که در این دیر بسر میبردند و نگاهداری میشدند، پیرها و جوانها، بیمارها و کورها و زمینگیرها، همه را بدو

نشان میداد . اما بیش از همه اینها دونیا کلارا متوجه خود این پیرزن خسته و کوفته‌ای بود که با همه ناتوانی، او را ازین اطاق بآن اطاق میبرد . در مقابل اطاق مخصوص « کرولال »ها ، مادر روحانی ناگهان ایستاد . با نگرانی گفت : « خیال نمیکنم بشود کاری برای نجات اینها کرد . باوجود این ... فکر میکنم ... فکر میکنم که شاید یک آدم باحوصله و فداکار بتواند .. بتواند الفبای مخصوصی برای اینها ترتیب بدهد . در پرو صدها و صدها ازین آدمهای کرولال وجود دارند . خیال میکنید در اسپانیا کسی برای ایشان راهی پیدا کرده باشد ؟ بهرحال ، یکروز باید این کار بشود » . اندکی بعد دوباره ایستاد . با همان علاقه خاص گفت : « میدانید؟ من فکر میکنم که شاید بشود برای دیوانه‌ها نیز کاری کرد . از خود من دیگر گذشته ، زیرا عمرم کفاف انجام کارهای تازه‌ای را نخواهد داد . نمیدانم درباره اینها اصلاً تحقیقات و مطالعاتی شده است یا خیر . اما گاهی که خود من در احوالشان دقت میکنم فکر میکنم که ... راستی آیدر اسپانیا با اینها خوش رفتاری میکنند؟ بنظر من چنین می‌آید که در این دیوانگی آنها رازی وجود دارد که از ما نهفته است. خیال میکنم این اختلال مشاعر آنها بنقطه‌ای از مغزشان مربوط باشد . وقتی که با اسپانیا برگشتید ، اگر چیزی درین باره شنیدید که بدرد ما بخورد ، لطفاً نامه‌ای بمن بنویسید ... البته اگر خیلی گرفتار نباشید ... »

بالاخره دونیا کلارا همه جای دیر ، حتی

آشپزخانه‌ها را هم دید . آنوقت مادر روحانی بدو گفت: « حالا دیگر باید مرا ببخشید ازینکه شما را ترك می‌گویم، زیرا باید باطاق یکی از مریضهای سخت بروم که شبها خوابش نمیبرد و باید مدت زیادی برایش قصه بگویم و با او حرف بزنم . البته از شما خواهش نمیکنم که همراه من بیائید ، زیرا شما بدین جور چیزها عادت ندارید ... من با این بیچاره‌ها طوری حرف می‌زنم که باید با بچه‌ها حرف زد » . سعی کرد لبخندی بزند . ناگهان از اطاق بیرون رفت و چند لحظه بعد با یکی از پرستارهای خود برگشت . این پرستار زنی بود که سابقا هنرپیشه بزرگی بود ، و او نیز در حادثه پل سن لوئی عزیزانی را از دست داده بود . مادر روحانی گفت : « این خواهر روحانی ، برای انجام مأموریتی مذهبی باید بشهر برود . من هم باید با شما هر دو فعلا خداحافظی کنم ، زیرا مریض‌ها نمیتوانند بیشتر ازین صبر کنند ، وصحبت‌های ما هم باین زودی تمام نمیشود . »

اما دونیا کالارا همراه او رفت و در کنار در اطاق ایستاد فانوس در پشت سر او روی زمین گذاشته شده بود . ماریا دل‌پیلار ، مادر روحانی ، مدتی دراز خاموش ماند و بفکر فرو رفت . فکر آنهایی افتاد که اکنون بدان وادی ظلمتی رفته بودند که دیگر بازگشت ندارد . ولی متوجه بود که حتی در این مورد نیز هر کسی از نظر خودش نگاه میکند . باخود گفت : « من فقط بفکر استبان و پهبیتا هستم . کامیلا فقط یاد عمویو و پسر خودش است . و این زن ، تنها ب مادرش فکر میکند . حتی

در این جا هم مساواتی در کار نیست. اما یکروز، دیر یا زود، همه ما خواهیم مرد، و خاطره این پنج نفر که بدین ترتیب از دنیا رفتند، همراه با ما و خاطره ما، برای همیشه فراموش خواهد شد. همه ما خواهیم رفت، اما عشق و محبت همچنان باقی خواهد ماند. همه این اجزاء مختلف جهان هستی، همه این کشش و جذبه‌ای که از عشق پدید آمده، باز رو بدامان عشق خواهد کرد و بدان باز خواهد گشت. برای عشق، حتی وجود تاریخ و خاطره‌ای نیز ضروری نیست. نیمی از عالم آفرینش سرزمین زندگی و نیم دیگر سرزمین مرگ است و آن پلی که این دو را بهم متصل میکند، عشق نام دارد. عشق که هیچوقت نمیبرد، و بهره که درین جهان هست حیات میبخشد.